

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَشَفَ لِأَوْلِيَائِهِ بَوَاطِينَ مَلَكُوتِهِ، وَقَشَعَ لِأَصْفِيَائِهِ سَرَائِرَ جَبَرُوتِهِ، وَأَرَاقَ دَمَ الْمُحِبِّينَ بِسَيْفِ جَلَالِهِ، وَأَذَاقَ سِرِّ الْمُشْتَاقِينَ رَوْحَ وَصَالِهِ. هُوَ الْمُحْيِي لِمَوَاتِ الْقُلُوبِ بِأَنْوَارِ إِدْرَاكِهِ، وَالْمُنْعِشُ لَهَا بِرَاحَةِ رَوْحِ الْمَعْرِفَةِ بِنَشْرِ أَسْمَائِهِ. وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ.^۱ مِنْ بَعْدِهِ، قَالَ الشَّيْخُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ أَبِي عَلِيٍّ الْجَلَّابِيِّ، ثُمَّ الْهَجَوِيرِيُّ^۲، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ^۳: طَرِيقَ اسْتِخَارَتِ^۴ سَپَرْدَمِ وَاغْرَاضِي^۵ كَهْ بِه نَفْسِ مِي بَاز گِشْتِ^۶ اَز دَل سَتَرْدَمِ^۷ وَبِه حَكَمِ اسْتَدْعَايِ تُو اسْعَدَكُ اللَّهُ^۸ قِيَامِ

۱. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَشَفَ لِأَوْلِيَائِهِ...: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که رازهای عالم ملکوت را برای اولیای خویش آشکار ساخت و اسرار عالم جبروت را برای پیامبران خود فاش کرد و به وسیله شمشیر جلال خود، خون عاشقانش را ریخت و شراب وصال خود را به دل مشتاقانش چشانید. اوست که دل های مردگان را به واسطه انوار ادراک خویش زنده نگه می دارد و به وسیله نشاطی که از شناخت انتشار اسمای او به دست می آید، به آسایش می رساند. درود خاص بر پیامبر او محمد (ص) و خاندان و یاران او باد.

۲. هَجَوِيرِي: عَلِيُّ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ عَلِيٍّ الْجَلَّابِيِّ الْهَجَوِيرِيُّ الْغَزَنَوِيُّ مَكْنَى بِهِ أَبُو الْحَسَنِ اَز عَرَفَايِ قَرْنِ پَنجَمِ هَجْرِي اسْت. نَسَبِ وَيْ بِه غَزْنِيْنِ اَز مَشْرِقِ خِرَاسَانِ اسْت وَيْ دَر بَعْضِيْ اَز عِلُومِ، شَاگَرْدِ اَبُو الْعَبَّاسِ شَقَّانِيْ بُوْدِه وَ دَر طَرِيقَتِ اَز اَبُو الْفَضْلِ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ خَتَلِيْ پِيْرُوِي مِي كَرْدِه وَ اَبُو الْفَضْلِ خُودِ اَز مَرِيْدَانِ اَبُو الْحَسَنِ بَصْرِيْ بُوْدِه اسْت.

۳. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: خُداوَنْدِ اَز او رَاضِي وَ خُشْنُودِ بَاد. (جمله معترضه دعایی)

۴. اسْتِخَارَت: مَصْدَرُ بَابِ اسْتِفْعَالِ، اَز رِيْشَةُ خَيْرِ. خَيْرِ خُواَسْتَنِ اَز خُدايِ تَعَالٰي، نِيْكُوِيِي جِسْتَنِ (صَفِيْ پُوْرِي، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۵. اغْرَاض: جِ غَرَضِ. مَقْصُودِهَايِ نَفْسَانِي، قَصْدِهَا، نَيْتِهَا (لَفْتِ نَامِه)

۶. مِي بَاز گِشْت: بَاز مِي گِشْت، اَز وِیژگی های سَبْکِي وَ نِشَانَةُ کِهَنگِي سَبْکِ اسْت.

۷. سَتَرْدَن: پَاکِ کَرْدَن، مَحُو کَرْدَن، نَابُودِ کَرْدَن (نَفِیْسِي، ۱۳۱۷: ذیل واژه). سَپَرْدَمِ وَ سَتَرْدَمِ: جِنَاسِ نَاقِصِ اخْتِلَافِي.

۸. اسْعَدَكُ اللَّهُ: خُداوَنْدِ تُو رَا خُوشْبَخْتِ گَرْدَانَاد. (جمله معترضه دعایی)

کردم^۱ و بر تمام کردن مراد تو از این کتاب عزمی تمام کردم، و مر این را کشف المحجوب نام کردم، و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم گشت و من از خداوند تعالی استعانت^۲ خواهم و توفیق^۳ اندر اتمام این کتاب، و از حول^۴ و قوت خود تبرأ^۵ کنم اندر گفت و کردار و بالله العون و التوفیق^۶.

۱. قیام کردن: برخاستن، ایستادن (لغت نامه)

۲. استعانت: مصدر باب استفعال، از ریشه عون به معنای طلب یاری کردن. یاری گری، مهربانی، دستگیری (نقیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

۳. توفیق: موافق کردن اسباب (پادشاه، ۱۳۳۵: ذیل واژه) «توفیق آنست که بنده آن کند و آنگونه اراده نماید که خدای تعالی از او خواهد و خشنود از او شود، به کارهای نیک و طاعاتی که سبب سعادت و خیر او باشد و فرق آن با هدایت در آنست که توفیق از مقوله قصد و اراده است و هدایت از مقال معرفت و علم.» (مجلسی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۲۸۶)

توفیق اصطلاح عرفانی است در معنای این که خداوند مقدمات و شرایط انجام کاری را برای بنده خود فراهم سازد و اگر این مقدمات از ایشان سلب گردد خذلان نامیده می شود. هموار شدن راه خیر و بسته شدن راه شر. مقابل خذلان. «توفیق جریان امور است بر وفق مراد و میل حق و حقیقت.» (سجادی، ۲۷۱: ۱۳۷۰)

۴. حول: جنبش (الزنجی، ۱۳۶۴: ذیل واژه)، حرکت (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه). در اینجا: توانایی انجام امور.

۵. تبرأ: دوری، بیزاری (لغت نامه)

۶. و بالله العون و التوفیق: و یاری و توفیق به دست خداست.

طریق استخارت سپردم و اغراضی که به...: استخاره کردم و اغراض نفسانی و آرزوها و خواسته های نفسانی را از دل پاک کردم و بر اساس خواسته تو، که خداوند تو را خوشبخت گرداند، برخاستم و نگارش کتاب را آغاز کردم و برای برآورده کردن مقصود تو از این کتاب تصمیم جدی گرفتم و نام کتاب را کشف المحجوب گذاشتم و در راستای اهداف مورد نظر تو کتاب را به باب هایی تقسیم کردم و من برای اتمام این کتاب از خداوند متعال یاری و توفیق می طلبم و از توانایی و قدرت خودم در عمل و گفتار دوری می جویم و به آن تکیه نمی کنم و یاری و توفیق به دست خداست.

فصل ۱

آنچه به ابتدای کتاب نام خود اثبات^۱ کردم^۲، مراد اندر آن دو چیز بود: یکی نصیب خاص، دیگر نصیب عام^۳. آنچه نصیب عام بود آن است که چون جَهْلَةُ^۴ این علم^۵ کتابی نو بینند که نام مصنف^۶ آن به چند جای بر آن مُثَبَّت^۷ نباشد، نسبت آن کتاب به خود کنند،^۸ و مقصود مصنف از آن بر نیاید؛ که مراد از جمع و تالیف و تصنیف به جز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلمان وی را دعای خیر گویند. و مرا این حادثه افتاد به دو بار: یکی آن که دیوان شعرم کسی بخواست و باز گرفت و حاصل کار جز آن نبود که جمله را بگردانید و نام من از سر

۱. اثبات: مصدر باب افعال، از ریشه ثبت در معنای ثبت شدن. نوشتن (صفی پوری، ۱۳۸۸: ۱۳۸۸).
ذیل واژه)، اثبات کردم: ثبت کردم، نوشتم.
۲. آنچه به ابتدای کتاب...: دلیل این که در ابتدای کتاب نام خود را نوشتم.
۳. خاص و عام: تضاد.
۴. جهله: ج م جاهل. نادان (صفی پوری، ۱۳۸۸: ۱۳۸۸). ذیل واژه)
۵. این علم: در اینجا مراد علم تصوّف است.
۶. مصنّف: اسم فاعل از مصدر تصنیف باب تفعیل در معنای نویسنده آمده است. «نویسنده کتاب و رساله، آن که کتاب، جزوه، مقاله و مانند آنها را با استفاده از اندیشه خود و مطالعاتی که انجام داده است می نویسد.» (نفیسی، ۱۳۱۷: ۱۳۱۷). ذیل واژه)
۷. مُبْتَن: نعت مفعول از مصدر باب افعال از اثبات. نوشته شده، ثبت شده (لغت نامه)
۸. چون جهله این علم کتابی نو...: وقتی افراد نادان نسبت به این علم، کتابی جدید بینند که نام نویسنده بر آن نباشد، آن را به نام خود می کنند.

آن بیفکند و رنج من ضایع کرد، تاب الله علیه^۱؛ و دیگر کتابی کردم اندر تصوّف، نام آن منهاج الدین، یکی از مدعیان رکیک^۲ که کرای گفتار او نکند.^۳ نام من از سر^۴ آن پاک کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که آن وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول بر وی خندیدندی.^۵ تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید.^۶

اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدین فنّ علم، عالم بوده است و محقّق^۷، رعایت حقوق آن بهتر کنند^۸ و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن بجدرتر^۹ باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر بر آید والله اعلم بالصواب.^{۱۰}

۱. تاب الله علیه: خداوند او را توبه دهد.

۲. رکیک: مرد ناکس سست رای و ضعیف عقل (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۳. کرای: شایسته. کرای گفتار او نکند: شایسته یاد کردن نیست. ارزش آن را ندارد که درباره او سخن بگوییم.

۴. سر: مجازاً ابتدا، اول، آغاز (لغت نامه)

۵. خندیدندی: استعمال یاء استمرار، از ویژگی های سبکی این کتاب است. علما به این ادعای او می خندیدند و او را مسخره می کردند.

۶. و به نزدیک عوام چنان...: در نزد عامه مردم چنان وانمود کرد که خودش آن کتاب را نوشته، تا این که خداوند بلند مرتبه به واسطه این کار خیر و برکت را از او گرفت و نام او را از فهرست خواستاران خود پاک کرد.

۷. محقّق: تحقیق کننده، پژوهنده (رامپوری، ۱۳۷۵: ذیل واژه)

۸. اما آنچه نصیب خاص بوده آن است که...: اما آنچه بهره شخصی است آن است که وقتی کتابی را بینند که نویسنده اش، دانشمند و اهل تحقیق و مسلط بر آن علم است، ارزش کتاب را بهتر درک کرده و حق آن کتاب را بهتر ادا خواهند نمود.

۹. بجدرتر: جدی تر، استعمال ترکیبات فارسی و عربی از ویژگی های سبکی کتاب است. جد عربی است و باء صفت ساز + اسم + تر، علامت صفت تفضیلی در فارسی است.

۱۰. والله اعلم بالصواب: و خداوند بر راستی و حقیقت عالم تر است.

فصل ۲

و آنچه گفتیم که: «طریق استخاره سپردم»^۱، مراد از آن حفظ آداب خداوند بود عز و جلّ که مر پیغامبر خود را - صلی الله علیه و سلم و متابعان وی را بدین فرمود و گفت: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»^۲. و استعاذت^۳ و استخارت^۴ و استعانت^۵ جمله^۶ به معنی طلب کردن و تسلیم امور خود به خداوند سبحانه و تعالی باشد و نجات از آفت‌های گوناگون و صحابه^۷ پیغامبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم^۸ روایت آوردند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم، ما را استخاره اندر آموختی^۹، چنان که قرآن^{۱۰}.

۱. طریق استخاره سپردم: استخاره کردم.

۲. فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ: (ای رسول ما) چون خواهی تلاوت قرآن کنی اول از شرّ و سوسه شیطان مردود به خدا پناه بر. (۹۸/نحل)

۳. استعاذت: مصدر باب استفعال، از ریشه عوذ. طلب پناهندگی کردن از خداوند. پناه گرفتن (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۴. استخارت: مصدر باب استفعال، از ریشه خیر. طلب خیر کردن، نیکویی جستن (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۵. استعانت: مصدر باب استفعال، از ریشه عون به معنای طلب یاری کردن، یاری گری، مهربانی، دستگیری (نفیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

۶. جمله: همه

۷. صحابه: یاران پیغمبر (ص). کسانی که در رک حضور پیغمبر کرده اند. (لغت نامه)

۸. رضی الله عنهم: خداوند از او خوشنود باد.

۹. اندر آموختی: فعل پیشوندی ماضی استمراری به معنای می آموخت.

۱۰. پیغامبر صلی الله علیه و سلم، ما را ...: پیامبر قرآن و استخاره را توأمان به ما آموخت. پیامبر (ص) همانطور که به ما قرآن می آموخت، استفاده کردن را هم آموخت. حذف فعل به قرینه لفظی یکی از ویژگی‌های این کتاب است. فعل آموختی پس از واژه قرآن به قرینه لفظی حذف شده است.

پس چون بنده بداند که خیریت^۱ امور^۲ اندر کسب و تدبیر وی بسته نیست؛ که صلاح بندگان، خداوند تعالی بهتر داند و خیر و شری که به بنده رسد مقدر است، جز تسلیم چه روی باشد مر قضا را و یاری خواستن از وی؟ تا شرّ نفس و امارگی^۳ آن از بنده دفع کند اندر کل احوال وی، و خیریت و صلاح وی را بدو ارزانی دارد.^۴ پس باید که اندر بدو همه اشغال^۵، بنده استخاره کند تا خداوند تعالی وی را از خطا و خلل و آفت آن نگاه دارد. و بالله التوفیق^۶.

۱. خیریت: مصدر جعلی، خوبی، بهبود، سلامت، عافیت (نفیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

۲. پس چون بنده بداند که خیریت امور... پس وقتی انسان به این نتیجه برسد که مصلحت همه کارها به تلاش و تدبیر او وابسته نیست و خداوند مصلحت بندگان خود را بهتر می‌داند و خوبی و بدی که به انسان می‌رسد، تقدیر و سرنوشت تعیین شده اوست، به جز تسلیم سرنوشت شدن و یاری خواستن از خداوند چه چاره‌ای دارد؟! البته خداوند در همه حالات، شرّ نفس اماره را از انسان دور می‌کند و آنچه صلاح اوست به او می‌بخشد، پس انسان باید در آغاز همه کارها، ابتدا استخاره کند تا خداوند بلند مرتبه او را از لغزش و اشتباه و گناه و بلا در امان نگه دارد و توفیق دست خداوند است.

۳. نفس اماره: نفس خود پسند و سرکش (نفیسی، ۱۳۱۷: ذیل واژه)

«مراد نفوس پست‌اند که تابع هوا و هوس بوده و بر حسب دستورات مهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می‌کنند و بالاخره روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت نفس اماره گویند «انّ النفس لامارة بالسوء» از جهت آنکه صاحب آن را همواره امر به کارهای بد می‌کند.» (سجادی، ۱۳۷۵: ذیل واژه)

«نفس اماره نفسی که میل کند به طبیعت بدنی و امر دهد به لذت و شهوات حسی و قلب را به جهت سفلی بکشانند، این نفس قلب را به جهت پست و فرومایه می‌کشاند و آن مأوای بدیها و منبع اخلاق ذمیمه است.» (جرجانی، ۱۳۷۷: ۱۸۲)

امارگی: اماره صیغه مبالغه از امر واژگانی که به های غیر ملفوظ ختم می‌شوند پس از اضافه شدن یای نسبت، های غیر ملفوظ به گاف بدل می‌گردد. (امار+گ+ی مصدری): سرکشی، نافرمانی.

۴. ارزانی داشتن: بخشیدن (لغت نامه)

۵. اشغال: چ شغل. گرفتاری، شغل، کار (صفی پوری، ۱۳۸۸: ذیل واژه)

۶. و بالله التوفیق: توفیق از آن خداست.

فصل ۳

و آنچه گفتم که: «اغراضی که به نفس باز می‌گشت از دل ستردم»، مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید برکت از آن کار برخیزد، و دل از طریق مستقیم به محل اعوجاج^۱ و مشغولی اندر افتد، و آن از دو بیرون نباشد: یا غرضش بر آید و یا بر نیاید. اگر غرضش بر آید، هلاک وی اندر آن بود، و در دوزخ را کلید به جز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض بر نیاید، باری وی بیشتر آن از دل بسترده باشد که نجات وی اندر آن بود و کلید در بهشت را به جز منع نفس از اغراض وی نیست^۲؛ چنان که خداوند تعالی گفت: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^۳ و اغراض نفسانی اندر امور آن بود که بنده اندر کاری که می‌کند به جز خشنودی خدای تعالی و نجات نفس خود از عقوبت، طلب نکند و در جمله^۴ رعونات^۵ نفس را حدی پیدا نباشد و تعنی‌های^۶ وی اندر آن ظاهر نبود؛ و اندر این کتاب، به جایگاه خود، بابی اندر این معنی بیاید. ان شاء الله، تعالی^۷.

۱. اعوجاج: مصدر رباعی باب افعال، کجی و ناراستی، کژ شدن (پادشاه، ۱۳۳۵: ذیل واژه).
 ۲. در هر کاری که غرایض نفسانی وارد شود، برکت از بین می‌رود و دل از راه راست منحرف می‌شود، این مسأله از دو حالت خارج نیست، یا نفس به مقصودش می‌رسد یا نمی‌رسد. اگر نفس به اهدافش برسد، انسان نابود می‌شود. زیرا کلید در جهنم فقط در صورت رسیدن نفس به آرزوهایش امکان پذیر است و اگر نفس به اهدافش نرسد، پس از مدتی آن آرزوها و خواسته‌ها از دل انسان پاک می‌شود و انسان نجات می‌یابد و کلید در بهشت فقط دور کردن نفس از رسیدن به آرزوها است.
 ۳. وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ: و از هوای نفس دوری جست. همانا بهشت منزلگاه اوست. (۴۰ و ۴۱/النازعات)
 ۴. در جمله: خلاصه.
 ۵. رعونات: خودپسندی، تکبر، خودبینی، خودخواهی (لغت نامه).
 ۶. تعنی: رنجاندن و رنجور شدن (بیهقی، ۱۳۷۶: ذیل واژه).
 ۷. ان شاء الله تعالی: اگر خداوند بخواهد. استثنا. جمله فعلیه شرطیه.